

فصل چهاردهم

هیئت حاکم و جنگ

حکومت موقت و کمیته ی اجرائی با این جنگ و با این ارتش چه کار می خواستند بکنند؟

پیش از هر چیز ضروری است که سیاست بورژوازی لیبرال را بفهمیم، زیرا ایشان نقش اصلی را در آن بازی کردند. در ظاهر امر، سیاست جنگی لیبرالیسم هم چنان تعرضی و میهن پرستانه و کشور گشایانه و آشتی ناپذیر باقی ماند. اما در حقیقت، این سیاست ذاتاً متناقض و خائنانه بود. و به سرعت به شکست طلبی منجر شد. رودزیانکو چندی پس از انقلاب اکتبر نوشت: "حتا اگر انقلابی هم در نگرفته بود، باز روسیه جنگ را می باخت و به احتمال قوی پیمان صلح جداگانه ای با آلمان امضاء می کرد." از آن جا که رودزیانکو فاقد استقلال رأی بود، نظریات او را می توان نمونه ای از عقاید محافل محافظه کار لیبرال دانست. شورش گردان های گارد به طبقات متمکن خبر داده بود که به جای پیروزی در خارج باید منتظر شکست در داخل باشند. لیبرال ها بیشتر از آن جهت نمی توانستند خود را در این باره فریب دهند که خود این خطر را پیش بینی کرده و با تمام قوا به پیش گیری اش کوشیده بودند. خوشبینی انقلابی و نامنظر میلی یوکوف- عقیده به این که انقلاب گامی است به سوی پیروزی در جنگ- در واقع از واپسین امید او در عین یأس سرچشمه می گرفت. مسأله ی جنگ و صلح برای لیبرال ها دیگر مسأله ی مستقلی به شمار نمی رفت. آن ها احساس می کردند که نخواهند توانست انقلاب را به خدمت جنگ

بگیرند، به این دلیل وظیفه‌ی دیگرشان ضرورت بیشتری یافت: استفاده از جنگ بر علیه انقلاب.

بدیهی است که مسائل مربوط به موقعیت بین‌المللی روسیه پس از جنگ، قرض‌ها و وام‌های جدید، بازار سرمایه و بازار فروش کالا، هنوز در برابر رهبران بورژوازی روس قرار داشتند، اما این مسائل مستقیماً سیاست آن‌ها را تعیین نمی‌کرد. بورژوازی می‌دانست که پیش از تضمین موقعیت خود در جهان، ابتدا باید جان خویش را نجات دهد، حتی به قیمت تضعیف روسیه، این طبقه‌ی زخم‌خورده پیش خود می‌گفت: "اول باید زخم مان را خوب کنیم، بعد ترتیب بقیه‌ی کارها را خواهیم داد." اما خوب کردن زخم بورژوازی به معنای سرکوبی انقلاب بود.

بورژوازی فقط با روشن نگاه داشتن آتش جنگ و تحریک احساسات میهن پرستانه‌ی مردم می‌توانست سلطه‌ی خود را بر توده‌ها - به خصوص بر ارتش - بر علیه به اصطلاح "آتش افروزان" انقلاب حفظ کند. اینک بورژوازی وظیفه داشت که جنگ کهنه‌ای را که از تزاریسم به ارث برده بود، با همه‌ی اهداف و متفان پیشینش، به عنوان جنگ تازه‌ای در راه دفاع از فتوحات و امیدهای انقلاب به مردم حفته کند. توفیق در این کار می‌توانست دستاورد بزرگی برای بورژوازی محسوب شود. اما چگونه می‌شد در این کار توفیق یافت؟ لیبرال‌ها جداً انتظار داشتند که بتوانند احساسات میهن پرستانه‌ی جامعه را، که تا دیروز بر علیه دارو دسته‌ی راسپوتین به کارش برده بودند، بر ضد انقلاب به کار گیرند. از آن جا که لیبرالیسم نتوانسته بود سلطنت، آن عالی‌ترین مرجع ضدمردمی را نجات دهد، اینک ناچار بود با قوت بیشتری چنگ استمداد در دامان متفقین بیندازد. در هر حال در زمان جنگ، متفقین حتی از دستگاه سلطنت هم دادگاه استیناف مقتدرتری برای بورژوازی روس بودند.

بورژوازی با ادامه‌ی جنگ می‌توانست کوشش خود را در حفظ دستگاه کهن ارتش، به تعویق انداختن مجلس مؤسسان، و منقاد کردن کشور انقلابی به سیطره‌ی

جبهه ی جنگ- یعنی به سیطره ی فرماندهان ارتش که با بورژوازی لیبرال دستشان در یک کاسه بود- موجه جلوه دهد. همه ی مسائل داخلی، به خصوص مسأله ی زمین، و همه ی قانون گذاری های اجتماعی به پایان جنگ موکول شده بودند، و پایان جنگ نیز به نوبت خود به پیروزی ای موکول شده بود که خود لیبرال ها هم باورش نداشتند. بدین ترتیب، جنگ برای از پا در آوردن دشمن به جنگ برای از پا در آوردن انقلاب تبدیل شد. چه بسا این نقشه به طور سنجیده و علنی در جلسات رسمی لیبرال ها مطرح نشده بود. اما طرح علنی این نقشه ضرورت نداشت. این نقشه قهراً از سیاست پیشین لیبرالیسم و وضعی که انقلاب پدید آورده بود، منتج می شد.

میلی یوکوف، که به ناچار راه جنگ را انتخاب کرده بود، از مشارکت در تقسیم غنایم جنگ گریزان نبود. امید متفقین به پیروزی روز به روز قوی تر می شد، به خصوص پس از ورود آمریکا به صحنه ی جنگ. اما ناگفته نماند که حساب متفقین از حساب کشور روسیه جدا بود. سران بورژوازی روس در خلال جنگ دریافته بودند که به علت ضعف اقتصادی و نظامی روسیه، پیروزی متفقین بر امپراتوری های اروپای مرکزی، به معنای پیروزی آنان بر روسیه نیز خواهد بود. پس صرف نظر از نتیجه ی جنگ، روسیه ی در هر حال ورشکسته و ناتوان از میدان جنگ برون می آمد. اما امپریالیست های لیبرال آگاهانه تصمیم گرفتند که چشم خود را بر این دورنما ببندند. کار دیگری هم از دستشان بر نمی آمد. گوچکوف صریحاً به اطرافیان خود گفته بود که فقط یک معجزه می تواند روسیه را نجات دهد، و برنامه ی او در مقام وزیر جنگ هم همانا امیدواری به وقوع معجزه است. میلی یوکوف برای پیشبرد مقاصد خود در داخل کشور به افسانه ی پیروزی نیاز داشت. مهم نیست که او خود تا چه حد این افسانه را باور می کرد. در هر حال، او لجوجانه مدعی بود که استانبول باید به تصرف روسیه در آید. و در این راه با کلبی مسلکی معمول خود وارد عمل شد. روز بیستم مارس، جناب وزیر امور خارجه ی روسیه سعی کرد سفرای متفقین

را ترغیب کند تا صربستان را به بلغارستان رشوه دهند تا بدین وسیله بلغارستان تطمیع شود و به امپراتوری های مرکزی خیانت بورزد. سفیر فرانسه در جواب فقط ابروهای خود را در هم کشید. اما میلی یوکوف اصرار داشت که در این میان "باید از ملاحظات عاطفی چشم پوشید"- و در این حال از عشق خود به نژاد اسلاو، یعنی همان نواسلویسمی که از شکست انقلاب اول به بعد موعظه اش کرده بود، نیز چشم پوشید. انگلس حق داشت که در سال ۱۸۸۲ به برنشتاین بنویسد: "فکر می کنید منظور از این همه تره ای که روسیه برای نژاد اسلاو خرد می کند چیست؟ تسخیر استانبول و بس."

اتهام آلمان پرستی، و حتی رشوه گیری از آلمان ها- که تا دیروز به خواص دربار وارد می شد- اینک با غیظ زهرآلودی متوجه انقلاب گردید. این اتهام روز به روز جسورانه تر و بلندتر و موهن تر در نطق ها و مقاله های حزب کادت ظنین می انداخت. لیبرالیسم بر آن بود که پیش از تسخیر آب های ترکیه، چشمه ها و قنات های انقلاب را گل آلود و مسموم کند.

همه ی سران لیبرالیسم پیرامون مسأله جنگ موضعی آشتی ناپذیر نگرفته بودند. به خصوص در نخستین ماه های پس از انقلاب. بسیاری از آن ها هنوز در عوالم پیش از انقلاب سیر می کردند، و به صلح جداگانه ی روسیه با آلمان می اندیشیدند، برخی از رهبران حزب کادت بعدها صریحاً این نکته را تصدیق کردند. نابوکوف، طبق اعتراف خود او، روز هفتم مارس با اعضای حکومت موقت درباره ی صلح جداگانه صحبت کرده بود. برخی از اعضای جناح میانه رو حزب کادت دسته جمعی کوشیدند ناممکن بودن ادامه ی جنگ را به رهبران خود ثابت کنند. بارون نولد می گوید: "اما میلی یوکوف با خون سردی معمول خود به آن ها پاسخ داد که مقاصد جنگ باید متحقق شوند." ژنرال آکسیف نیز، که در آن ایام به کادت ها نزدیک شده بود، خود را با میلی یوکوف هم آوا کرد و مدعی شد که: "ارتش را می توان احیا کرد." ظاهراً آن فاجعه ساز ابله احساس می کرد که رسالت احیا ارتش برعهده ی اوست.

بسیاری از لیبرال ها و دموکرات ها، که ساده لوح تر از دیگران بودند، به منظور میلی یوکوف پی نبردند و او را مظهر وفاداری به متفقین و دن کیشوت جنگ پنداشتند. چه ترهاتی! پس از به قدرت رسیدن بلشویک ها، میلی یوکوف بی درنگ به کیف، که در آن زمان به اشغال آلمان ها در آمده بود، شتافت تا خدمات خود را درست در اختیار دولت هونزولرن بگذارد. ناگفته نماند که آن دولت در قبول خدمات میلی یوکوف شتابی نشان نداد. هدف بلافصل میلی یوکوف از این کار، دستیابی به طلای آلمان بود. همان طلایی که همین میلی یوکوف کوشیده بود ننگش را به انقلاب بچسباند. تا در مبارزه خود با بلشویک ها پشتوانه ای داشته باشد. استمداد میلی یوکوف از آلمان در سال ۱۹۱۸، برای لیبرال ها به همان اندازه نامفهوم بود که برنامه اش برای در هم شکستن آلمان در نخستین ماه های ۱۹۱۷. اما این استمداد و آن برنامه دو روی یک سکه بودند. میلی یوکوف در تمهیدات خود برای خیانت به متفقین. همان طور که پیشتر کوشیده بود به صربستان خیانت کند. نه به خود خیانت کرد و نه به طبقه ی خود. اما پیوسته سیاست واحدی را دنبال می کرد، و اگر این سیاست زشت می نمود تقصیر از او نبود. در تکاپو برای یافتن راهی به صلح جداگانه با آلمان به منظور پیش گیری از انقلاب در زمان تزار، در اصرار به ادامه ی جنگ تا پیروزی کامل به منظور در هم شکستن انقلاب فوریه، در تلاش برای جلب حمایت هونزولرن ها به منظور برانداختن انقلاب اکتبر. در همه ی این تقلابها میلی یوکوف به منافع طبقات دارا وفادار ماند. اگر میلی یوکوف نتوانست به طبقات دارا کمک کند، و هر بار که دست و پائی زد فقط سرش به سنگ تازه ای خورد، به این دلیل بود که او و طبقه ی او در بن بست افتاده بودند. آن چه میلی یوکوف در نخستین روزهای پس از قیام سخت نیازمندش بود، حمله ی جانانه ای بود از جانب دشمن، بدون شک او آرزو می کرد که آلمان ها هر چه زودتر بیایند و تخمناق خود را بر فرق انقلاب بکوبند. اما از بخت بد او، مارس و آوریل از حیث شرایط جوی برای عملیات وسیع نظامی در جبهه ی روسیه، ماه های نحسی بودند. و از این مهم تر آن که آلمان ها،

که وضعیت خودشان روز به روز دشوارتر می شد، پس از اندکی تردید تصمیم گرفتند که انقلاب روسیه را به حال خود رها کنند تا سیر درونی خود را طی کند. در این میان فقط ژنرال لیسینگن در روزهای بیست و بیست و یکم مارس در استوخود، خودسرانه دست به تعرض بر علیه روسیه زد. موفقیت او در آن واحد آلمان ها را متوحش و دولت روسیه را مشغوف ساخت. ستاد فرماندهی روس با همان وقاحتی که در زمان تزار ناچیزترین موفقیت های خود را بزرگ جلوه می داد، اینک در بزرگ نمودن شکست نیروهای روس در استوخود، از هیچ مبالغه ای فروگذار نکرد. مطبوعات لیبرال هم تا آن جا که زورشان می رسید، در این باره هو و جنجال راه انداختند. این مطبوعات نمونه های ضعف و وحشت و تلفات نیروهای روسی را با همان حدت و حرارتی توصیف کردند که سابقاً در توصیف اسرای جنگی و پیروزی های ارتش روس به خرج می دادند. واضح بود که بورژوازی و ستاد فرماندهی ارتش روس هر دو شکست طلب شده اند. اما لیسینگن را مافوق هایش متوقف کردند، و بار دیگر جبهه ی جنگ در گل و لای بهار و در سکون انتظار از تب و تاب افتاد.

طرح استفاده از جنگ بر علیه انقلاب در صورتی می توانست موفق از آب در آید که احزاب بینابین، که توده ها را به دنبال خود می کشیدند، در سیاست لیبرال ها نقش تسمه ی رابط را بازی کنند. لیبرالیسم خود در موقعیتی نبود که بتواند مفهوم جنگ را به مفهوم انقلاب پیوند دهد، زیرا تا همین دیروز فریاد می زد که در صورت وقوع انقلاب باید فاتحه ی جنگ را خواند. وظیفه ی پیوند دادن این دو مفهوم باید به دموکرات ها محول می شد. اما "اسرار" را نباید برای آن ها فاش کرد. ایشان نباید چیزی از این نقشه بدانند، بلکه باید ناغافل به تورشان انداخت. و چه توری بهتر از تعصبات خود ایشان، خود بینی شان، غرور نا به جایشان به شعور سیاسی خویش، ترسشان از هرج و مرج، و عبودیت خرافیشان در برابر بورژوازی.

در نخستین روزهای پس از انقلاب، سوسیالیست ها- برای ایجاز کلام این نام را هم برای منشویک ها به کار می بریم و هم برای سوسیال رولوسیونرها- نمی دانستند

با جنگ چه کار کنند. چیدزه آه می کشید که: "تاکنون یک بند بر علیه جنگ حرف زده ایم، حالا من به چه بهانه ای از ادامه ی جنگ دفاع کنم؟" روز دهم مارس، کمیته ی اجرایی به رأی اکثریت تصمیم گرفت که برای فرانتزمهرینگ* پیام تهنیتی بفرستد. جناح چپ به این تدبیر کوشید تا وجدان سوسیالیستی نه چندان بیدارش را تخدیر کند. پیرامون جنگ، شورا هم چنان خاموش بود. سران شورا واهمه داشتند که مبادا با دخالت در مسأله ی جنگ سبب کدورت خاطر حکومت موقت شوند، و ماه عسلشان با آن حکومت نافرجام بماند. از طرف دیگر، از تفرقه در میان صفوف خود نیز وحشت داشتند آن ها در میان خود هم طرفدار دفاع از سرزمین آباء و اجدادی داشتند و هم زیمروالدیست. هر یک از این دو گروه اختلافات خود را گروه دیگر جدی تر از آن که واقعاً بود می پنداشت. در خلال جنگ، گروه کثیری از روشن فکرهای انقلابی دچار دگرذیسی بورژوائی شده بودند. میهن پرستی، چه به صورت آشکار و چه در لباس مبدل، روشن فکرها را با طبقات حاکم متحد ساخته و از توده ها دورشان ساخته بود. پرچم زیمروالد که پوشش سیاسی جناح چپ را تشکیل می داد. تعهد خاصی برای روشن فکرهای این جناح ایجاد نمی کرد و به آن ها اجازه می داد که یکپارچگی میهن پرستانه ی خود را با فرقه ی راسپوتین پنهان نگاه دارند. اما اینک رژیم رومانوف سرنگون شده بود و روسیه کشوری دموکراتیک به شمار می رفت. آزادی روسیه، با رقص هفت رنگش، در کنار رژیم های پلیسی و دیکتاتوری های نظامی اروپا تضاد فاحشی پدید آورده بود. میهن پرست های قدیم و جدیدی که در رأس کمیته ی اجرایی جا گرفته بودند، فریاد می کشیدند: "آیا روا نیست که در برابر هوهنزولرن از انقلاب مان دفاع کنیم؟" زیمروالدیست هانی از قبیل سوخانوف و استگloff با ترس و لرز به میهن پرست ها خاطر نشان می کردند که جنبه ی امپریالیستی جنگ هنوز به جای خود باقی است، و تذکر می دادند که لیبرال ها در واقع اصرار دارند که انقلاب بر دست اندازی های امپریالیستی تزار

* - از سوسیالیست های انقلابی آلمان- مترجم انگلیسی

صحه بگذارد و موفقیت این دست اندازی ها را تضمین کند. چیدزه با نگرانی ناله سر می داد که: "به چه بهانه ای از ادامه ی جنگ دفاع کنم؟" اما از آن جا که این زیروالدیت ها قدرت را با دست خودبه لیبرال ها انتقال داده بودند، اعتراض آنان به سیاست لیبرالیسم صرفاً در فضا معلق ماند. پس از چند هفته تردید و مقاومت، سرانجام نخستین قسمت از نقشه ی میلی یوکوف به کمک تترتلی به نحو رضایت بخشی به تصویب رسید: این دموکرات های نیم بند که خود را سوسیالیست هم می نامیدند، به زیر یوغ جنگ کشیده شدند و سپس به ضرب تازیانه ی لیبرال ها با تمام قوای ناچیز خود کوشیدند تا پیروزی را تضمین کنند- پیروزی متفقین بر روسیه و پیروزی آمریکا بر اروپا!

وظیفه ی اصلی سازشکاران آن بود که با بوجود آوردن نوعی اتصال کوتاه، نیروی انقلابی توده ها را به درون سیم های میهن پرستی برانند. آنان از یکسو کوشیدند تا روحیه ی رزمندگی ارتش را زنده کنند- که دشوار بود. و از سوی دیگر سعی کردند که دولت های ملل متفق را به چشم پوشی از جهان خواری های قریب الوقوعشان ترغیب کنند- که مضحک بود. در هر دو راه، ایشان از توهم به یأس، و از خطا به رسوائی رسیدند. اجازه بدهید سیر نزولی آنان را با دقت بیشتری بررسی کنیم.

رودزیانکو در دوران کوتاه کیابایش موفق شد برای بازگشت فوری سربازها به پادگان ها و اطاعت محض آن ها از افسرهای شان، فرمانی را انتشار دهد. خشمی که این فرمان در میان سربازها به وجود آورد شورا را ناچار ساخت که یکی از نخستین جلسات خود را به بررسی مسأله ی سرباز اختصاص دهد. در فضای داغ آن ساعات، در هرج و مرج آن جلسات پر ازدحام، و به دستور مستقیم سربازهایی که رهبران لاجود شورا نمی توانستند جلودارشان باشند، فرمان مشهور "شماره یک" زاده شد- این یگانه سند ارزشمند انقلاب فوریه، منشور آزادی راستین ارتش انقلابی به شمار می رفت. در عبارات صریح و جسور این فرمان، که جواز ورود متشکل ارتش

را به شاهراه جدید در دست سربازها می‌گذارد، آمده بود که: کمیته‌های انتخابی سربازها در همه‌ی هنگ‌های نظامی تشکیل خواهند شد، نمایندگان سربازها به نمایندگی شورا انتخاب خواهند شد، در همه‌ی فعالیت‌های سیاسی، سربازها تسلیم شورا و کمیته‌هایش خواهند بود، سلاح‌های ارتش زیر نظارت کمیته‌های هنگ و گردان نگهداری خواهند شد، و "به هیچ عنوان به افسرها تحویل داده نخواهند شد"، در حین خدمت، سخت‌ترین انضباط نظامی خارج از خدمت، بر خورداری از حقوق کامل مدنی، سلام نظامی در خارج از خدمت و به کار بردن القاب برای افسران ملغی است، رفتار خشونت‌آمیز با سربازان ممنوع است، و افسرها حق ندارند سربازها را "تو" خطاب کنند... چنین بود برداشت سربازان پتروگراد از مشارکتشان در انقلاب. آیا جز این، برداشت دیگری می‌توانستند داشته باشند؟ هیچ کس جرئت مخالفت با سربازان را نداشت. هنگام تهیه‌ی این "فرمان" سران شورا گرفتار مشغله‌ی والاتری بودند. ایشان سرگرم مذاکره با لیبرال‌ها بودند. به این دلیل، هنگامی که بورژوازی و ستاد فرماندهی ارتش آنان را به مواخذه گرفت، عذر موجهی برای تیرنه خویش در دست داشتند. هم‌زمان با "فرمان شماره یک"، کمیته‌ی اجرائی- که به شتاب خود را جمع و جور کرده بود- به عنوان پادزهر و به بهانه‌ی تقبیح مجازات بی‌محاکمه‌ی افسران، اعلامیه‌ی ای را به چاپخانه فرستاد که سربازها را به اطاعت محض از فرماندهان قدیم فرامی‌خواند. اما حروف چین‌ها از چاپ این اعلامیه امتناع کردند. نویسندگان دموکرات منش اعلامیه از فرط خشم فریاد برآوردند که: این ره که می‌رویم به ترکستان است. نباید تصور کرد که حروف چین‌ها تشنه‌ی انتقام‌های خونین از افسرها بودند. فراخواندن سربازها به اطاعت از فرماندهان ارتش تزار، آن هم در دومین روز انقلاب، در نظر آنان به منزله‌ی باز کردن در به روی ضدانقلاب بود. شکی نیست که حروف چین‌ها پا از گلیم خویش فراتر گذاردند. اما آن‌ها خود را حروف چین صرف حساب نمی‌کردند. به عقیده‌ی آنان، مسأله به حیات انقلاب مربوط می‌شد.

در آن روزهای نخست، هنگامی که سربازها و کارگرها بر سر مسأله افسرهای که به واحدهای سابقشان بازگشته بودند، سخت به هیجان آمده بودند، مژرایونتسی، سازمان سوسیال دموکراتی که با بلشویک ها پیوند نزدیکی داشت، این مسأله ی چرکین را با تهوری انقلابی چنین به بیان در آورد: "برای آن که اشراف و افسرها نتوانند شما را فریب دهند، فرمادهای هنگ و گروهان و دسته را خودتان انتخاب کنید، و فقط افسرهای را قبول داشته باشید که دوستیشان را با مردم به اثبات رسانده باشند." اما فکر می کنید بعداً چه اتفاقی افتاد؟ این اعلامیه، که به نحو احسن جواب گوی خواست سربازها بود، بلافاصله به دستور کمیته ی اجرایی توقیف شد، و چیدزه در نطق خود آن را کار اخلاص گران نامید. از شما چه پنهان که هرگاه فرصتی برای ضربه زدن به چپ ها پیش می آمد، دموکرات ها از محدود کردن آزادی قلم و بیان شرمی نداشتند. خوشبختانه آزادی خودشان نیز محدود بود، زیرا کارگرها و سربازها، در عین پشتیبانی از کمیته ی اجرایی به عنوان عالی ترین قوه ی مجریه ی خود، در همه ی لحظات حساس سیاست رهبری را از طریق مداخله ی مستقیم تصحیح می کردند. هنوز دو روز نگذشته بود که کمیته ی اجرایی به دست و پا افتاد تا به وسیله ی "فرمان شماره دو" فرمان شماره ی یک را خنثی کند، و برد اجرائی آن را به حوزه ی نظامی پتروگراد منحصر سازد. تلاشی بیهوده. "فرمان شماره یک" رونین تن بود. این فرمان چیزی را ابداع نکرده بود، و صرفاً تحولی را که چه در جبهه و چه در پشت جبهه رخ داده بود، تأیید می کرد و به رسمیت می شناخت. حتی نمایندگان لیبرال هنگامی که رو در روی سربازان قرار می گرفتند، در برابر بازخواست ها و ملامت ها با اشاره به "فرمان شماره یک" از خود دفاع می کردند. اما در قلمرو "سیاست های بزرگ"، بورژوازی این فرمان جسورانه را هم چون حربه ای بر علیه شورا به دست گرفت. از آن زمان به بعد، ژنرال های شکست خورده ناله سردادند که اگر "فرمان شماره یک" صادر نمی شد، آنان ارتش آلمان را تارومار کرده بودند. حتی ریشه های این فرمان را تا آلمان ردیابی کردند! در این

میان، سازشکاران بابت خطانی که مرتکب شده بودند متصل پوزش می خواستند، و با تلاش برای باز گرفتن آن چه از دستشان فرو لغزیده بود، سربازان را حیران می ساختند.

در این گیرودار، بیشتر نمایندگان شورا خواستار انتخاب افسرها بودند. دموکرات ها دست پاچه شدند. سوخانوف، که نمی توانست استدلال محکم تری بیابد، در صدد ترساندن نمایندگان برآمد و به آن ها خاطر نشان ساخت که بورژوازی، که قدرت را از دست شورا تحویل گرفته بود، زیر چنین باری نخواهد رفت. دموکرات ها علناً پشت گوچکوف مخفی شدند. در نقشه ی دموکرات ها، لیبرال ها همان مقامی را داشتند که قرار بود سلطنت در نقشه ی لیبرال ها داشته باشد. سوخانوف حکایت می کند که: "وقتی از سکوی خطابه به جای خود باز می گشتم، سربازی راه را بر من بست و در حالی که مشتش را در برابر چشمان من تکان می داد خشمگین همه ی ما را آفایانی نامید که هرگز در پوست سرباز نبوده اند." پس از این "افراط گری"، سوخانوف دموکرات که تعادل خود را تماماً از دست داده بود، دست به دامان کرنسکی شد و سرانجام غائله به کمک کرنسکی خوابید. این جماعت جز آن که غائله ها را بخوابانند کار دیگری از دستشان بر نمی آمد.

دموکرات ها تا دو هفته توانستند وانمود کنند که جنگ را نمی بینند. اما سرانجام، نادیده گرفتن مسأله جنگ ناممکن شد. روز چهاردهم مارس، کمیته ی اجرایی طرح انتشار اعلامیه ای را پیش کشید که سوخانوف آن را خطاب به "مردم جهان" نوشته بود. مطبوعات لیبرال هم فوراً این سند را- که سازشکاران چپ و راست را با یکدیگر متحد می کرد- "فرمان شماره یک در قلمرو سیاست خارجی" نامیدند. اما این تسمیه ی چاپلوسانه به اندازه ی خود آن سند کاذب و بی اساس بود. "فرمان شماره یک" پاسخ صدیقانه ی رده های پایین ارتش بود به مسائلی که پس از انقلاب، در ارتش پدید آمده بودند. اعلامیه ی چهاردهم مارس، جواب خائنه ی رده های بالا بود به مسائلی که سربازها و کارگرها صدیقانه مطرح کرده بودند.

البته آن اعلامیه‌ی کذابی دم از صلح می‌زد، آن هم از صلحی دموکراتیک و فارغ از دست اندازی‌های امپریالیستی و غرامت‌های جنگی. اما مدت‌ها پیش از انقلاب فوریه، امپریالیست‌های غرب نحوه‌ی استفاده از این گونه لفاظی‌ها را فرا گرفته بودند. درست در همان روزها، ویلسون نیز دقیقاً به نام صلحی پایدار و شرافتمندانه و "دموکراتیک" خود را آماده‌ی ورود به جنگ ساخته بود. آقای اسکویث نیز رده‌بندی شسته‌رفته‌ای از جهان‌خواری‌های امپریالیستی به پارلمان انگلستان ارائه داده بود که از آن بدون هیچ شک و شبهه‌ای چنین استنباط می‌شد که همه‌ی آن جهان‌خواری‌هایی که متضاد با منافع بریتانیای کبیر هستند باید به عنوان دست‌اندازی‌های غیراخلاقی تخطئه کردند. درباره‌ی سیاست فرانسه هم باید گفت که جوهر این سیاست عبارت بود از چسباندن بر چسب آزادی‌خواهی بر آرزو و حرص کسبه و نزول‌خوارها. اعلامیه‌ی شورا، که صراحت ساده لوحانه‌ی انگیزه‌ی انتشارش را نمی‌توان انکار کرد. با ریاکاری دیرین دولت فرانسه سنخیت تام و تمام داشت. اعلامیه‌ی قول می‌داد که در برابر قشون کشی‌های اجنبی "با عزم راسخ از آزادی خویش دفاع خواهیم کرد". سوسیالیست‌های میهن‌پرست فرانسه نیز از اوت ۱۹۱۴ به بعد مشغول همین کار شده بودند. "وقت آن فرا رسیده است که مردم خود درباره‌ی جنگ و صلح تصمیم بگیرند." چنین بود یکی از جملات اعلامیه‌ای که نویسندگان به نام خلق روس درباره‌ی جنگ و صلح برعهده‌ی بورژوازی بزرگ واگذاشته بودند. اعلامیه‌ی کارگران آلمان و اتریش-مجارستان را به "امتناع از خدمت‌گزاری در راه فتوحات و جهان‌خواری‌های پادشاهان و ملاک‌ها و بانک‌دارها!" فرا می‌خواند. حال آن که این کلمات دروغ محض بودند. زیرا سران شورا به هیچ وجه قصد نداشتند اتحاد خود را با پادشاهان بریتانیای کبیر و بلژیک، و با امپراتور ژاپن، و با ملاک‌ها و بانک‌دارهای خود و همه‌ی کشورهای ملل متفق، بشکنند. سران شورا از یک طرف رهبری سیاست خارجی روسیه را به میلی‌یوکوف، که چندی پیش از آن کوشیده بود پروس شرقی را به یکی از ایالات

روسیه تبدیل کند، و انگذار می کردند، و از طرف دیگر کارگران آلمان و اتریش-مجارستان را به پیروی از انقلاب روسیه دعوت می کردند. تقبیح کشتار و خونریزی هیچ چیزی را عوض نمی کرد: جناب پاپ هم شب و روز مشغول تقبیح کشتار و خونریزی بود. سازشکاران به کمک این عبارات مطمئن، با حمله به سایه ی بانک دارها و ملاک ها و پادشاه ها، می خواستند انقلاب فوریه را به حربه ای در دست پادشاه ها و ملاک ها و بانک دارهای واقعی تبدیل کنند. لوید جرج در تلگراف تهنیت آمیزش به حکومت موقت، انقلاب فوریه را برهانی دانسته بود بر این نکته که: "جنگ کنونی در بنیاد خود مبارزه ای است برای دست یابی به حکومت های مردمی و نیل به آزادی." اعلامیه ی چهاردهم مارس" در بنیاد خود "با لوید جرج لاس می زد و به تبلیغات جنگی در آمریکا کمک گران قدری می رساند. روزنامه ی میلی یوکوف راست می گفت که "اعلامیه هر چند با نغمه ی صلح جوئی آغاز می شود، جهان بینی اش همان جهان بینی ما و متفقین ماست." اگر با همه ی این اوصاف، لیبرال های روس گاهی اوقات بی رحمانه به این اعلامیه می تاختند و دستگاه سانسور فرانسه نیز مانع از انتشارش می شد، صرفاً به این دلیل بود که مرتجعان می ترسیدند توده های انقلابی اما هنوز خوش باور تعبیر دیگری از این اعلامیه بکنند. اعلامیه هر چند به وسیله ی زیمروالدیست ها نوشته شده بود، خبر از پیروزی جناح میهن پرست می داد. شوراها ی محلی این خبر را دریافتند، و شعار "جنگ بر ضد جنگ" را تخطئه کردند. حتی در اورال و کوستروما، یعنی در نقاطی که بلشویک ها قوی بودند. اعلامیه ی میهن پرستانه ی کمیته ی اجرایی با تصویب عمومی نمایندگان روبرو شد. جای شگفتی هم نیست، در خود شورای پتروگراد نیز بلشویک ها در برابر این سند باطل اندک مقاومتی نشان ندادند.

پس از چند هفته، حکومت موقت ناچار شد پاره ای از تعهدات ارزی خود را ادا کند، و بدین منظور تقاضای وامی کرد که البته "وام آزادی" نامیده شد. تزرتنلی به شورا توضیح داد که چون حکومت "روی هم رفته و به طور کلی" وظایف خود را

انجام داده است، دموکراسی باید این وام را تصویب کند. در کمیته ی اجرایی بیش از یک سوم نمایندگان بر علیه وام رأی دادند. اما در جلسه ی عمومی شورا (۲۲ آوریل) از میان تقریباً دو هزار نماینده فقط صد و دوازده نفر به وام رأی مخالف دادند. گاهی اوقات از این نکته چنین نتیجه گیری شده که کمیته ی اجرایی بیشتر از شورا به چپ متمایل بود. اما چنین نیست. شورا صرفاً از کمیته ی اجرایی صدیق تر بود: اگر جنگ از انقلاب دفاع می کند، پس باید مخارج جنگ را تأمین کرد، باید به حکومت موقت وام داد. کمیته ی اجرایی از شورا انقلابی تر نبود، دغل تر بود. این کمیته به ایهام و ملاحظه کاری زنده بود. کمیته ی اجرایی از حکومتی که خود علم کرده بود فقط "روی هم رفته و به طور کلی" پشتیبانی می کرد، و مسئولیت جنگ را فقط "در صورتی ... " می پذیرفت که ... اما توده ها با این نیرنگ های ردیلانه بیگانه اند. سرباز نمی تواند "در صورتی" بجنگد که ... و نمی تواند "روی هم رفته و به طور کلی" جان بسپرد.

به منظور تثبیت پیروزی اندیشه های مردان سیاست بر دری وری گویی های انقلابی، ژنرال آکسیف- که روز پنجم مارس قصد قتل عام "اوباش" مبلغ را کرده بود- روز اول آوریل رسماً به فرماندهی کل نیروهای مسلح منصوب شد. از آن به بعد دیگر همه چیز مرتب شد. مغز متفکر سیاست خارجی تزار، میلی یوکوف، وزیر امور خارجه شده بود، فرمانده ی ارتش تزار، آکسیف، فرمانده ی کل انقلاب شده بود. اینک به نظر می رسد که تداوم تاریخ روسیه تضمین شده باشد.

اما در همان گیرودار، رهبران شورا احساس کردند که به حکم منطق اوضاع ناگزیرند رشته های توری را که سرگرم بافتنش بودند از یکدیگر بگسلند. دموکرات ها در عین مدارا با افسرهای ارتش و حمایت از ایشان، سخت از افسرها می ترسیدند. ناگزیر در ارتش اعمال قدرت می کردند، و می کوشیدند با تکیه بر سربازها برای اقتدار خود در ارتش پایگاهی بسازند که حتی المقدور مستقل از افسرها باشد. در جلسه ی ششم مارس، کمیته ی اجرایی تصمیم گرفت که در همه ی

هنگ ها و در همه ی سازمان های نظامی، از جانب خود بازرسانی (کمیسر) بگمارد. بدین سان، بین سرباز و شورا یک پیوند سه گانه پدید آمد: هنگ ها نمایندگان خود را به شورا می فرستادند، کمیته ی اجرایی کمیسرهای خود را به هنگ ها می فرستاد، و در رأس هر هنگ نیز یک کمیته ی انتخابی قرار داشت که در واقع شاخه ای از شورا به شمار می رفت.

از جمله وظایف عمده ی کمیسرها نظارت بر درستکاری سیاسی افسران ستاد و فرماندهان بود. دنیکین با خشم فراوان در این باره می گوید: "رژیم دموکرات از این حیث روی دستگاه استبداد را سفید کرده بود." و با افتخار تمام شرح می دهد که چطور افسرهای ستادش مکاتبات رمزی کمیسرها را با پتروگراد هوشمندانه از رمز در می آوردند و آن مکاتبات را به او تحویل می دادند. نظارت بر کار سلطنت طلب ها و ملاک های بزرگ- از این مضحک تر دیگر وجود نداشت! البته سرقت مکاتبات کمیسرها با حکومت، حسابش جداست. اما از جنبه های اخلاقی قضیه که بگذریم، موقعیت درونی دستگاه حاکمه ی ارتش در آن ایام کاملاً روشن است: هر یک از طرفین از دیگری می ترسید و چهار چشمی مراقب حریف بود، و فقط ترس مشترکشان از سرباز با یکدیگر متحدشان می ساخت. حتی ژنرال ها و آدمیرال ها، صرف نظر از امیدها و نقشه هائی که داشتند، به وضوح می دیدند که بدون پوشش دموکراتیک، اوضاع بر وفق مرادشان نخواهد کشت. قطع نامه های مربوط به کمیته های ناوگان را کولچاک نوشت. او در صدد بود که در آینده و در فرصت مناسب، کمیته ها را خفه کند. اما از آن جا که فعلاً امکان نداشت بتواند بدون تأیید کمیته ها گامی بردارد، افسرهای ستاد را قانع کرد که به تصویب آن قطع نامه ها رضایت دهند. ژنرال مارکوف، یکی از فرماندهان آتی ارتش سفید، نیز به همین سان در اوایل آوریل طرحی به وزارت جنگ تسلیم کرد دانه بر گماردن گروهی کمیسر در ارتش برای نظارت بر وفاداری فرماندهان. بدین ترتیب، "قوانین دیرین ارتش"- یعنی دیوان سالاری سنتی نظامی- زیر فشار انقلاب مانند پوشال درهم فرو ریخت.

سربازها از زاویه ی مخالف به کمیته ها نزدیک شدند، و بر حول محور کمیته ها بر علیه افسرها موضع گرفتند. هر چند کمیته ها در برابر سربازها از افسرها دفاع می کردند، این دفاع فقط در یک چارچوب محدود صورت می گرفت. هر افسری که با کمیته در می افتاد، روزگارش سیاه می شد. بدین ترتیب حق نامکتوب سربازها در برکناری فرماندهانشان رسمیت یافت. بنا به روایت دنیکن، در جبهه ی غرب از ماه فوریه تا ماه ژوئیه شصت افسر قدیمی، از فرمانده ی سپاه گرفته تا فرمانده ی هنگ، از کار بر کنار شدند. بر کناری های مشابهی نیز در محدوده ی هنگ ها صورت گرفته بود.

در آن ایام، قرطاس بازی مفصلی در وزارت جنگ و کمیته ی اجرائی و جلسات "تماس" جریان داشت که هدفش ایجاد روابط معقول در ارتش، ازدیاد قدرت افسرها، و محدود کردن فعالیت کمیته های ارتشی به امور فرعی و عمدتاً اقتصادی بود. اما در همان حال که رهبران عالی قدر بدین شکل سرگرم روفتن سایه ی انقلاب شده بودند، کمیته ها رفته رفته عملاً به نظام نیرومندی تبدیل می شدند که خود را دما دم به کمیته ی اجرائی پتروگراد نزدیک تر می کردند و نظارت و سلطه ی سازمانی کمیته ی اجرائی را بر ارتش افزایش می دادند. اما کمیته ی اجرائی از طریق کمیسرها و کمیته ها، این سلطه را برای باز کشاندن ارتش به جنگ به کار گرفت. هر روز تعداد بیشتری از سربازها از خود می پرسیدند: چگونه است که کمیته هانی که ما انتخاب کرده ایم اندیشه های ما را بیان نمی کنند، بلکه بازگوکننده ی چیزهانی هستند که افسرها از ما می خواهند؟

سربازها از سنگرهایشان هر روز نمایندگان بیشتری به پایتخت می فرستند تا از اوضاع سر در آورند. از اوایل ماه آوریل به بعد، حرکت سربازها از جبهه به پایتخت لاینقطع می گردد. مباحثات توده ای در کاخ تورید لحظه ای بند نمی آید. سربازهای تازه از راه رسیده مغزهای ناآزآمده ی خود را به کار می اندازند و می کوشند تا از میان راز و رمز سیاست های کمیته ی اجرائی، که به هیچ پرسشی نمی تواند جواب

روشنی دهد، راه خود را بیابند. ارتش مجدانه به موضع شورانی نزدیک می شود. اما با هر گامی که به سوی این موضع بر می دارد، از ورشکستگی رهبری شورا متقاعدتر می گردد.

لیبرال ها، که جرئت نداشتند آشکارا در برابر شورا جبهه بگیرند، معذک به دست و پا افتادند تا بلکه بر ارتش مسلط شوند. بدیهی است که در این میان، میهن پرستی باید مبنای وابستگی سیاسی آنان با سرپازان قرار می گرفت. شینگارف، وزیر کادت، در کنفرانسی که برای مذاکره با نمایندگان سرپازها برپا شده بود از فرمان گوجکوف، دائر بر اجتناب از "تساهل ناضرور" با اسرای جنگ، دفاع کرد و از "توحش آلمان ها" سخن راند. نظریات او با ترشرونی کنفرانس روبرو شد. کنفرانس با قاطعیت به بهبود وضع اسرای جنگی رأی داد. این ها هما سرپازهای بودند که لیبرال ها به افراط گری و توحش متهمشان کرده بودند. اما مردهای خاکستری پوش جبهه معیارهای خاصی برای خویش داشتند. آنان کین توزی از افسرهای را که به سرپازها اهانت می کردند، روا می دانستند، اما به هیچ عنوان حاضر نبودند انتقام توحش موهوم یا واقعی ژنرال لودندورف را از سرپازهای اسیر آلمان پس بگیرند. خوشبختانه، دهقان های نکره و شیشوبا "موازین جاودان اخلاق" آشنائی نداشتند.

تلاش های بورژوازی برای سلطه یافتن بر ارتش، منجر به بروز رقابتی - رقابتی که به هر حال راه به جانی نبرد- ما بین لیبرال ها و سازشکاران شد. این رقابت در کنگره ی نمایندگان جبهه ی غرب بین روزهای هفتم تا دهم آوریل در گرفت. این نخستین کنگره ی یکی از جبهه ها به مثابه ی آزمون سیاسی سرنوشت سازی بود برای ارتش، و هر دو طرف بهترین نیروهای خود را برای شرکت در این کنگره به مینسک فرستادند. از شورا: تزرتلی، چیدزه، اسکوبلف، گیوزداف. از بورژوازی: شخص رودزیاتکو، رودیچف دموستن کادت ها، و دیگران. احساسات پراقتباضی بر تالار پر ازدحام تناثر مینسک حکم فرما شده بود که امواجش در سراسر شهر پخش

می شد. نمایندگان جبهه با گزارش هایشان تصویر راستینی از اوضاع جبهه رسم کردند. سربازها در سراسر جبهه سرگرم مراقبت و برادری با سربازهای آلمانی بودند، سربازها هر روز جسورانه تر ابتکار عمل را به دست می گرفتند، ستاد فرماندهی نمی توانست حتی تصور تنبیه سربازها را به خود راه دهد. با این ترتیب، لیبرال ها چه می توانستند بگویند؟ آنان در برابر این نمایندگان غیور، بلافاصله از ارائه قطع نامه های خود و مخالفت با قطع نامه های شورا منصرف شدند. ایشان در سخنرانی های تهنیت آمیز خود به یکی دو نغمه ی میهن پرستانه اکتفاء کردند و سپس به سرعت خود را کنار کشیدند. بدین ترتیب دموکرات ها بدون هیچ تقلای نبرد را بردند. وظیفه ی ایشان نه رهبری توده ها بر علیه بورژوازی، بلکه بازداشتن توده ها از حمله به بورژوازی بود. شعار صلح- که بر سیاق اعلامیه ی چهاردهم مارس به نحو دو پهلوئی با شعار جنگ برای دفاع از انقلاب آمیخته شده بود- بر این کنگره فرمان راند. قطع نامه ی شورا درباره ی جنگ با ۶۱۰ رأی موافق در مقابل ۸ رأی مخالف و ۴۶ رأی ممتنع به تصویب رسید. واپسین امید لیبرال ها، یعنی تحریک جبهه بر علیه پشت جبهه و شوراندن ارتش بر شورا، دود شد و به آسمان رفت. اما سران دموکرات انقلاب به جای آن که از پیروزی خود در این کنگره دل گرم شوند به وحشت افتادند. آنان اشباح هولناک انقلاب را دیده بودند و احساس می کردند که از مقابله با این اشباح عاجزند.

بازنویس: یاشار آدری